



بہ نام خدا

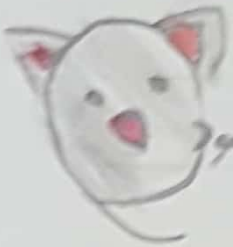


معر فی شخصیت ہا:



لیلیون: اختی جادوی کہ در سبزین

مادریکال زندگی می کند



کیا: کبری لیلیون کہ به هر چیزی تبدیل می شود



پرنسین با بل نام دوست لیلیون: پرنسین کہ
از آدامس بادکنک ساخته شده یی دانگ

۲۹ بتمن ۱۴۰۰

۱



فصل یک

سلام، اسم من لیلیون است. من در جای جادویی

به نام شهر مادر ریگال زندگی می کنم. جایی

که هر چیزی ممکن می شود. مثلاً مادرخت

جوران داریم. آنقدر جوران دلم جوران خواص است

بستر است. بدو هر خانه ام و با کتبه ام کجی کنی

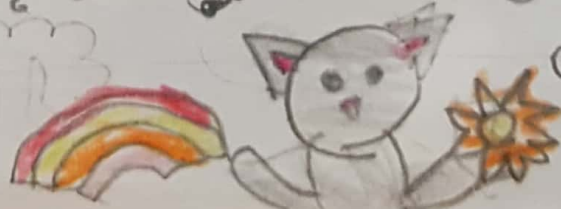
کتریم خرگوشی ام جوران بچینم و بتورم

ماین کتریم داریم که در آفتاب و در تلالو کمان رانده

می دارد تا نیفتد و دستشوی طسم شده یکی ازجا

های دیونی ما است، در اراجیب دستشوی بی به شما

می تویم



کُربِه امه گُرسِنِه است ۱۰ او یک گُریه جادویس با

استدھای جادویس است ۱۰ اُتر پیش غذا ندم

من رامی خورد خوب، البتہ من رانی خورد

ولی دیدن رامی خوردہ اسم کُربِه امه کی است

کیک من رانی خورد چون وقتی خیل کوجہ

بود من پیدایش کردم و بزرگش کردم





فصل دو

به شما نعمت بدهد ا واجب استشویین طلسم
 شده می گویم . این استشویین ، زمان های
 قدیم استشویین یک جادوگر بوده . جادوگر
 در باغ خود پد مسورا حلق پرورش می داد
 یکی از آن ها جرعت کرد به اتاق جادوگر بود
 و دست شویین آن را از نده کند . جادوگر نتوانست
 طلسم را باطل کند . استشویین خدای کرد و شکر

زید زینتی بدای خود ساخت و خرد گوی
 شکار کرد و زنده ها نده
 بعد حرکت شکار گوی به سرعت مردم



شهر زیر زمین را پیدا کردند و آن جا را

به مکان نفوذ یحیی تبدیل کردند. بعضی ها بعد از

قبضه کردن استان پدفسور احمد پدرش نادر

اما کسی نمی داند که پدفسور احمد یا

استشویین به یحیی چه کار کرده بود

بگذاریم. شهرها و قعاً جایی جادوین هست

هن داشتیم پدفسور ممنوع جادوین جادوین

که آرزومیت را بدآورده می کنند مولی به جاییش

از قچیزی می گوید. من نمی روم آن جا چون من

موها و چشم های جادوین دارم و ریسک کردن

برای من مناسب نیست من ریسک نمی کنم هیچوقت



فصل ۳

هنگام هفته که نه یک پیش میاد ماه

من به پیشید کیل بعد از بود افتدم

را گرفت من به سخنرانی های پرسش

باید تمام دعوت و باید آماده بیستم

او آماده نمی شود آخر پرسش باید تمام

را زیاد دوست ندارد گفت من آماده یک

کیلی گفت : منم آمادم از آن آماده



خوباهمان آمادم مجلس ها همان خوش

میوراجم زدم گفت من کیل خدراج



زگی کیلی میوراجم میوراجم میوراجم

ا راج لیور برای گذیرها

نَعْتَمُ : بِمَا آتَيْنَا مِنْ جَدِّ سَتَكِينِ هَسِي!

ماری یک گدیزی چاق شدنی این جور

فکن آینه بیا مراسم خوبی بود ولی از

غذاش خوشم نیامده غذا پیش کتیب قیل باقالی

بود کتیب قیل باقالی کتیب است که اچ
قیل مرده رویش است و تویش باقالی و گند

است





فصل چہارم

استثنیٰ سے منہ چھیل پرنسپس باید جیام

راہ دست دایم ۱۰ ام از منی دعوت

کرد کہ با او پر قصص اطلاق آن شدہ

پورہ ۱۰ مہائی ہنوز تمام شدہ!

تفہم : *وہاں پر* *سردم*



کیک ہم، اٹھتی ہی، قعیر

آہ ۱۰ از دست کیک کا وسط

قص افتادم بعد از خجالہ فرار کردم

بہ خانم





①



فصل پنجم

فردا آن روز کنی تمام مدت به
اتفاق خوابمان می آمد تا به من بیاید
بلند شویم من افسرده بودم، استس
دلیل افسردگیم می بودم گفتم

چا دویی هستند ولی کنترل آنها دست
من نیست ممکن بود به کنی

که لوچه دار چینی، مافول، لیمو، نانا،

سانتا سایهون، واسلین، پرنسس آپرو

پرنسس بازل گام و صد نقد دیگر آنها

بودم همه می زدم کنی توانست

من را از خانه بیرون بکشند تا من را ببرد

به دریاچه سی‌گای بالای کوه برای پدیده‌های
آن‌هم بیرون نگاه! برای همین بهترین دوست



من هستم
فصل ششم

کوه بهترین جای برای من بود. موهایم

کاری نکردند که افسوسه بشوم. حالا

که فکر می‌کنم شاید بهتر بود سر من را می‌بردند

باید گام فرار نمی‌کردم. راستش پشیمانی

باید گام، آثار، راحت‌کردم. او کلبه زحمت کشیده

بود. لطف یک نیازتی نیز نگاه ندارم

من باید مهربان‌تر خواهی‌کنم در راه احساس

بدری داشتیم انتقاد قرار است موها ایم کاری

کنند و وقتی به پرنسپس بابل نام رسیدیم از

او معذرت خواهی کردم. او هم من را در آغوش

آرد و من یاد تکلیف برد و من را تشاد کرد



فصل هفت

این شادی ادامه پیدا نکرد و وقتی حواسم

نیبود موها ایم پرتالی بلایک چنان دیدار

کردند و آن پرتال همه به جز من را تعوی خودش

کشید تعوی خود و منظورم چاره همان دقیقه

لیک به سوی پرتال کشیده شد و من دستش

را گرفتم و در کشش خیل زیاد بود.

او از من لیک و افراد شهر مادر ریال کو

را گرفت ؛ ولی انگار ، فقط می ایستد

تیسلم پرتس با بل گام هم هست او

با قیچی موها ییم را کوتا ه می کند

به شکلی که اثر از ه ی موهای خودش

نماند و پرفا ا پرتال تا پدید شد

انگار نیروی موها ییم است خودم بود

انگار کتاب را از وسط بخم انم



انگاره ها بیم باعث خجالت هستند

انگار، قدر است باید نفس بیاورد

یکی ما چو ایزد اماند باشم انگار نیمی

آنکه و نیمی مدد هستند باورم

نمیدانم که نیرمی موهایم از بین رفته

یعنی انگار نیرمی موهایم دست خودم!

خوب با این اتفاق خیل بدیه منظره

این است که بد است که از بیستی تا حالا

بلد نشوم با موهایم کار کنم و این

یعنی باید کل راه را ببرد تا با خالق های

چسان مادر بیگال صحبت کنتم تا
او نینروی مو هایم رادرسن کنتد، صبر کن

بی بیتم! شاید این کتاب را می نویسم
برای فردا زمین ها فرستاده می شود!
شاید ما را قوی نیستیم!



فصل هشتم

احساس بوی داشتیم و خدا اول پرنسس

یابل گام نوری بدتال زرقته بود، حتی نه

نمی دانستیم خانه ی خلاق مادر بیگال سجا بود.

بیخشی پرنسس یابل گام دارد صدایم می کند.

صبر کنی بیدا کرده و پرنسس یابل گام



نفت: انگاری در قوی این درخته در را

باز کدام یکی شکر پداز گردید بود گردید

های که یازی می کردند که گردید های که کتاب

می خوانند که گردید های که غذا می خوردند

۵۰۰ یکی گردید نفت: شب شکر گردیدها خوش

آمدید می توانم که می بینم؟ نفت: می دانید

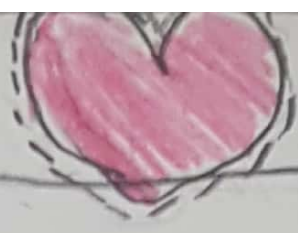
خانمی خالق شکر مادر بیگال کما است

گردید به می یکی نفت داد و نفت فقط قدم ز راه

خانمی خالقهای شکر مادر بیگال را مشخص شده

ابت





فصل ۱۷

اوست داشتیم زود تر کفایت را بییم بدون

این که به جلویم نگاه کنم و می دویدم تا انسان

اعتقاد توی پدر نگاه داشتیم به زمین می رسید

می رسیدم که هوها هم من را به بالا بردند



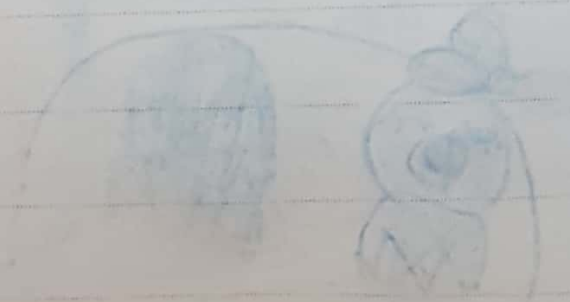
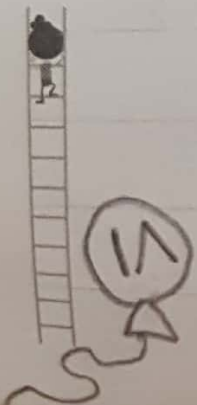
و پنهان کرد و نامش را فراموش کرد.

پرنسس با پهلوان نامش را فراموش کرد و گفت: کجا

رفته بودی؟ ندانم. ماجرا را برایش

تقریباً فراموش کرد و گفت: هوای آن خیل عجیب

شده.



فصل ۵

هس حواهم يك داستان بد ايتان تعرف كنم

يك دختر بنام ليلا بود. ليلا منتظر

دين خواهرش بود. خانواده ي آدامس

با دنگي (خانواده ي پرنسس بايل
برادر)

گام هم يك بچه داشتند. پرنسس

بايل گام هم منتظر دين او بود. من

و پرنسس بايل گام در يك روز يونيا آمديم

در همان موقع يخبندان شروع



شده پدر، مادر، من و پرسنس باید گام

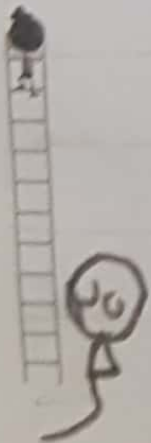
در یخبندان گیر افتادند همان موقع

چشم‌های من و پرسنس باید گام

باز شد و یخبندان تمام شده مردم به

من نه گویند چه اتفاقی برای خواهد شد

و برادر پرسنس باید گام افتاده





فصل یازدهم

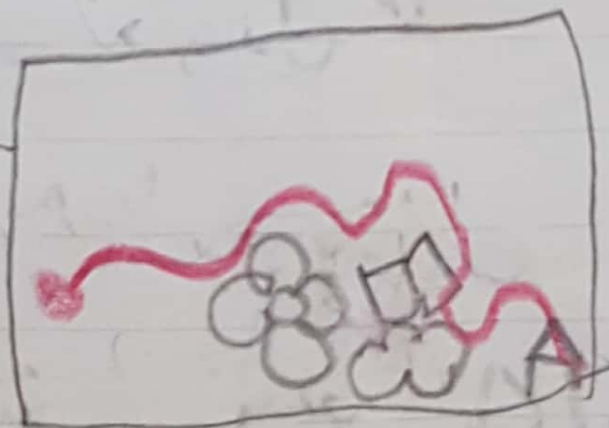
پرستش یا بل نام می گوید: به چیزی هست
که بدت نکند. من یک دانشمند هستم
از وقتش موها بدت بدت برتال درست کرده
دارم یک ماشین درست می کنم که می تواند
آدم ها را از بدتال بیرون ببرد. الان هم
آماده است. و دکمه دستگیرا فشار میدهد
کدی از بدتال بیرون می آید کدی را
بغل می کنم و می گویم: دلم برایت
تنگ شده بود! یک دختر از بدتال می
آید بیرون و می گوید: سلام اسم من لیلا

است پهلتن من کنم و قریا د می ز نم: خواا اهدا
تازه متوجه می شد د من کی هستم می گیرد:
لیلین خیل وقت بود منتظر بودم
پیمت: پر نسس بایل گام پر سید و
برادر من آنجا بود که ییلا: پله همان
موقع استگاه خراب شد.



فصل دوازده

ماجدرا را برای خواهرم تعریف می کنیم و
می گویم: تنها راه این است که به
خانه ی خالق های شما دینگار برویم.
نقشه را نشان می دهیم و می گویم: باید
۱۵ کیلومتره دینگر راه برویم. باید از
سزمین کتاب بگذریم جایی که همه
چیز از کتاب درست شده جلوی»



۱۱۳

ادبانت بودند که نفسی که داشت بر روی تو

کتاب به یک کتاب تبدیل شد ادبانت رفت

تا کتاب را تعویق قفسه بگذارم ما رفتیم

تعویق قفسه قایم شدیم کتب را

نیجات دادیم و سیریم به شهر کتبها

تعویق قفسه یک قصه بود که از گل درست

شده بود پیرنسیس بابل گام گفت:

بعدا دوباره به این جایی آیم دوباره

قصه دست زده گل ها او را تعویق تو و سبب

کسی ندانند ما هم پیدمانی درست کردند

و زنده شدیم پیرنسیس بابل گام غرق

فصله سینه ده

حاجه خاذهی خالق های سینه ما در بیال رسیدیم
در دم دوتا دختر دیدم یکی شان

نفت سلام اسم من زهر است

آن یکی نفت اسم من هم پانیاست

نفت اسم من لیلیون است و هوایم

بدتالی درست کرده راه را توی خودش

شیره است



می توانید کاری کنید که پیر آال دوباره باز

شود؟ زهرا گفت: قدرت موهبت

است ما نیست است پرفسور احقر

است. پانیا سوت زده ایدی آمد

رویش دانشستیم بعد از سه روز

شهر زیور مینی رسیدیم دستشویی

تا ما دیدم خورده به پرفسور احقر

رسیدیم. یاقیا گفت نباید چوپا دستی

اش را بگیریم. اول سس کردیم

یواسش چوبه را بگیریم نشد

۲۶

راه های دیگر امتحان کردیم

باز هم نشده کبک گفت: شاید با

مخدا این که دوست دارد خوب دستی را

ببیریم. یک جایی شتر اندم از کبک فیل

با قالی خوششان من آورده لیلی کبک

فیل با قالی را آورده پروفسور احمد

چوب دستی اش را کنار گذاشت و شروع

کرد به خوردن. زهر اچوین را برداشت

و گفت: حالا من تو اش پرتال را باز کنی



۲۷

پرتال باز شد و همه بیرون آمدند

پرنسس باید گام همه را به قصد

گلی اش دعوت کرد . آن روز داشت

بستن می بارید . کنار قصر پرنسس

باید نام یکی آورد خاندانی که به جای

آب از نس شکلات داغ بیرون می آمد

این دفعه وقتی می رسیدم نیفتادم .

